

تنها شیعه یک شهر ۳ میلیونی!!

گفت و گو با شکیل احمد، جوانی که به خاطر پذیرش مکتب اهل بیت (ع) دو سال در خانه پدری اش زندانی شده بود!

گفت و گو از: علی اللہ اکبری

کم نیستند ادمهایی که در این دنیای هزار رنگ، در گوش و کنار جهان نور هدایت بر دل آنها تاییده و در مسیر سعادت قرار گرفته اند.

این بار داستان هدایت یافتگی جوانی هندی را روایت می کنیم که تنها شیعه شهرش است و جز او همه مسلمانان آن شهر و هایی هستند. بستانگاش اورادو سال زندانی کردند تا یا بمیرد و یا دست از مکتب اهل بیت (ع) بردارد. اما ... سر از قم درآورد و اینک به دنبال هدفی مقدس با تمام همت و توان به تحصیل علوم دینی مشغول است.

دوم تیرماه ۹۰، پس از پایان امتحانات رو در رو با او نشستیم. بارها از سعادتی که نصیبیش شده بود، نه از رنجی که برده بود اشک ریخت و ریختیم و ... قرار بود تایستان به هند سفر کند. اما به

شهر خودش، معلوم نبود ... آیا او می تواند ...

دوناره به ایران برگردد؟ ...

این مصاحبه روایت این

ماجراست ...



خودتان را بیشتر برای مخاطبان نشریه معرفی کنید.

اسم من شکیل احمد است و اسم پدرم نور احمد. در سال ۱۹۸۸ در شهر کانکیناره در منطقه بنگال از کشور هندوستان متولد شدم. الان ۲۳ سال دارم. پدر من شرکت دارد و به چند کارخانه صنعتی نفت می‌فروشد و وضعیت اقتصادی خانواده‌ام خوب است. برادر بزرگ‌ترم در ریاض کار می‌کند و برادر کوچکم در کنار پدر مشغول کار است. همه اعضای خانواده‌ام وهابی هستند.

کانکیناره چقدر جمعیت دارد؟ چقدر مسلمان؟

۲ تا ۳ میلیون نفر؛ ۳۳ درصد مسلمان هستند. ۵۳ درصد هندو، ۲ درصد مسیحی و بقیه هم بوذایی هستند. یهودی هم نداریم. مسلمانان‌ها همه و هبایاند. فقط ۲ الی ۳ درصد اهل سنت و صوفی هستند. در تمام این شهر فقط من شیعه هستم.

کی و چه کونه با مذهب تشیع آشنا شدید؟

سیزده ساله بودم که به دهلي پايتخت هندوستان رفتم تا از عمومی ناتانی پدرم، زین‌العابدين که تصادف کرده بود، عیادت کنم، ایشان از من خواست مدتی پیشش بمانم و در کارها کمکش کنم، تا بهبود یابد. و من ۳ ماه آن جا ماندم، ایشان شیعه بود و در آن زمان نزد یکی از علمای هند به نام «متاز علی» که امام جمعه هستند زندگی می‌کردند.

پدرم می‌گفت: شیعیان امام حسین علیه السلام را کشتند و بتبرست هستند. قبل از شهر خودم عزاداری سنی‌ها را در روز عاشورا دیده بودم و برایم سوال شده بود، اما پاسخ قانع کننده‌ای نگرفته بودم. وقتی با عمومیه برای نماز به مسجد رفتم، دیدم مهر گذاشتند پرسیدم: این چیست؟ چرا بر این نماز می‌خوانید؟ عقاید شیعیان چیست؟ عمومیه و آقای متاز علی برایم مفصل توضیح دادند. روزهای بعد بیشتر سوال کردم و پاسخ شنیدم. همه چیز برایم جدید بود. احسان خاصی بیدا کرده بودم. در مساجد از خدا خواستم تاراه درست و حق را نشانم بدهد. شیی که درباره عاشورا و قاتلین امام حسین علیه السلام از متاز

علی پرسیدم و ایشان واقیت را برایم گفت، دیگر تنوانتsem بخواهم. احسان می‌کردم که حق این جاست. دوست داشتم زود صحیح بشود. بعد از نماز صحیح به ایشان گفتمن: من می‌خواهم شیعه شوم. گفت: قبل از این که شیعه بشوی، باید مطالعه کنی تا بفهمی چه خوب است و چه خوب نیست. تا با آکاهی کامل انتخاب کنی. ایشان کتاب آقای تیجانی «آن گاه که هدایت شدم» را به من دادند. آن را خواندم. گفتم کتاب دیگری به من بدهید، ایشان گفت: همان کتاب را یک بار دیگر بخوان! دوباره که خواندم، همه چیز را بیدم و احسان کردم تا آن روز در گمراهی بودم.

همان شب رفتم امام بارگاه، کتاب ضریح تا صبح گریه کردم که چرا تا الان وهابی بودم؟ چرا تا الان هیچ چیزی نفهمیدم و البته خوشحال بودم که در سن ۱۴ - ۱۳ سالگی خداوند مرا هدایت کرد و این فقط به وسیله حضرت فاطمه زهرا علیه السلام بود.

من به واسطه ایشان امامت و اسلام را فهمیدم. اگر ایشان نبود... بغض می‌کند... صورتش را برمی‌گرداند و سکوت می‌کند... اشک‌هایش را پاک می‌کند و می‌گوید:

اگر ایشان نبود من

مثل حیوان زندگی

می‌کردم، بعد از

این که ایشان

را و حق را شناختم، دوست دارم بر طبق آن چه ایشان عمل

کرده‌اند، عمل کنم.

رمضان سال ۲۰۰۲ بود که من به وسیله «متاز علی» شیعه شدم. عمومی پدرم «زین‌العابدين» به مجارستان رفت و من رفتم پیش عمومی خودم، «رسوان علی» در همان دهی‌نو، تا همان‌جا درس را ادامه بدهم، در مدت ۴ ماه که آن جا بودم، چون همه وهابی بودند، جایی نماز می‌خواندم که هیچ کس نبیند. یک شب وقتی داشتم نماز می‌خواندم، عمومی مرادید و به پدرم خبر داد که پسرت شیعه شده است. پدرم چند ساعت بعد به من زنگ زد و گفت: من میریش هستم، می‌خواهم که برگردی پیش‌م. وقتی برگشتم، دیدم حال پدرم خوب است. پرسیدم چرا این طور گفتی؟ گفت از عمومیت شنیدم که تو شیعه شده‌ای! من انکار کردم و پدرم تقریباً پذیرفت که چنین اتفاقی نیفتد است. اما درس خواندن مرا منع کردند. من با پول خودم درس می‌خواندم.

وقتی در خانه پدر بودید؛ چکونه نماز می‌خوانید؟

تقطیه می‌کردم. در این مدت بسیار به دنبال مسجد شیعیان در شهر خودمان گشتم، اما هیچ جایی پیدا نشد. سرانجام بعد از یک سال و نیم یک مسجد و امام بارگاه و یک مدرسه اهل تشیع یافتیم که از خانه خودمان ۲۳ کیلومتر فاصله داشت. امام بارگاه و مدرسه‌هه هوگلی بنگال، استادی دارد به نام «اختن علی» که ۲۰ سال قبل شیعه شده بود و در مدرسه حجتیه قم درس خوانده بود. ایشان خیلی به من کمک کردند. به سؤالاتم جواب دادند، کمک مالی کردند و کتاب معرفی کردند.

بعد از ۵ یا ۶ ماه پدرم متوجه شد که من دست از تشیع برنداشتم و مرا به زندان انداخت. من فقط از ایشان سوال می‌کردم که اگر شما حق هستید چرا با من این کار را می‌کنید؟ می‌گفت: من نمی‌خواهم که تو شیعه بشوی اگر شیعه باشی، تو را می‌کشم. وقتی می‌پرسیدم چرا؟ هیچ جوابی نمی‌داد.

این موضوع چه سالی اتفاق افتاد؟ شما چند ساله بودید؟

سال ۲۰۰۴ و من ۱۵ یا ۱۶ ساله بودم. ارباطم با استاد مدرسه هوگلی قطع شده بود و در یک اتاق زندانی بودم. گمان می‌کردم که می‌میرم؛ چون نمی‌خواستم بدون ایمان



در دنیا زندگی کنم.

مادر تان چیزی نمی‌گفت؟

فقط گریه می‌کرد که چرا من شیعه
شده‌ام.

چند وقت زندانی بودید؟

دو سال،

آن دو سال چطور گذشت؟

خیلی سنگین و سخت بود بارها از پدر

و برادرم کنک خوردم. از همه چیز محروم بودم و غذایم را با اشک می‌خوردم. خیلی ضعیف شده بودم. در این دو سال فقط دو مرتبه من پیش دکتر رفت. دکتر به مادرم گفت: ایشان را رهای کنید. چرا او را زندانی کردید؟ پدر و مادرم گفتند: ای کاش بپیرد؛ چون زندگی او زندگی ما را سنجنگی کرده است. نه می‌توانیم او را کنیم، نه می‌توانیم او را بکشیم. فقط دعا می‌کنیم بپیرد. دکتر گفت: چرا؟ گفتند: چون شیعه شده است. دکتر پرسید: مگر شیعیان مسلمان نیستند؟ پدر و مادرم پاسخ دادند: مسلمان هستند، ولی از هندوها بدترند. دکتر خیلی با پدر و مادرم صحبت کرد، ولی تاثیری نداشت. در زندان همه چیزهایی را که خوانده بودم، فراموش کرده بودم. فقط همین را می‌دانستم که من یک شیعه هستم و تشیع بر حق است. حتی اسم آئمه را فراموش کرده بودم، اما هدف را هنوز فراموش نکرده بودم. به جناب سید(حضرت زهرا علیها السلام) توسل می‌کردم که یا مرا نجات دهید یا مرگم را برسانید.

چه طور آزاد شدید؟

مدام به حضرت زهرا علیها السلام توسل می‌کردم. یک روز در حال نماز، احساس کردم کسی به من می‌گوید: بگو همه چیز را فراموش کرده‌ام و وهابی شده‌ام تا آزاد شوید. به من گفت بروید جای دیگری درس بخوانید. من شما را به جای دیگری می‌برم، و اسم قم را برد. آن زمان نمی‌دانستم قم کجاست.

زمانی که پدر و مادرم مشغول ازدواج خواهیم بودند، من هم وامنود کردم که همه چیز را فراموش کرده‌ام و دیگر شیعه نیستم. آزادم کردن و در مغازه پدرم مشغول کار شدم، بعد از چند ماه پدر و مادر و خانواده‌ام به خانه خواهیم در شهر دیگری رفتند. من هم با آقای اخته صحبت کردم و گفتمن می‌خواهم به مدرسه بروم. کدام مدرسه برای من خوب است؟ ایشان گفتند: این جا تا فاصله ۴۵ کیلومتری هیچ شیعه‌ای نیست. فقط مدرسه هوگلی است که در آن جا هم می‌توانند شما را پیدا کنند. پرسید: شما می‌توانید بدون خانواده زندگی کنید؟ گفتمن: بله، قرار شد به دهله و مدرسه جامع اهل بیت علیها السلام اقای قاضی سید محمد اصغری و اقای ممتاز علی

دیدم پدرم تری خیابان
باماشین کشک می‌دهد.
برگشتم و صبر کردم تا برو و
بعد فرار کردم. ۵ کیلومتر از
کوچه‌ها و خیابان‌های مختلف
 فقط من دویم تا از منطقه
دور شوم.

از خواننده‌های
شمامی خواهیم دعا
کنند تا پدر و مادرم
شیوه‌شوند.

صحبت کردم. آقای اخته همه چیز را برایم مهیا کردند. هم لباس، هم بلیط و هم لوازم سفر؛ چون هیچ چیز از خانه بر نداشته بودم. وقتی به دهله رسیدم، به مدرسه جامع اهل بیت علیها السلام رفت و شروع به درس خواندن کردم، لمعه، اصول، منطق، ادبیات عرب و فارسی را آن جا خواندم.

خانواده‌نفهمیدند شما کجا رفتید؟

می‌دانستند که در دهله هستم، اما نمی‌دانستند کجا های دهله. دنیالم می‌گشتند، اما نمی‌دانستند کجا باید مرا پیدا کنند. در دهله شیعه زیاد است، چندتا مدرسه هم دارند. مدرسه جامع اهل بیت علیها السلام زدیک خانه عمومی من است، اما پدر و مادرم نمی‌دانستند.

با آن هاتماں نمی‌گرفتید؟

چرا، اما از مناطقی که وهابی بودند، نه از مراکز شیعیان. می‌گفتمن: در دهله هستم و درس می‌خوانم. می‌پرسیدند درس چی؟ می‌گفتمن: در درس رسول خدا.

نمی‌گفتید که باز هم شیعه‌اید؟

می‌دانستند

چند سال در مرکز جامع اهل بیت علیها السلام خواندید؟ و چه شد که به ایران آمدید؟

۴ سال و نیم. سال سوم بود که هیئت پذیرش از ایران به آن جا آمد و من پذیرش شدم. سال ۲۰۰۸ بود یا ابتدای ۲۰۰۹. یک مشکل بزرگ داشتم، ندانستن گذرناهه، از شهر خودمان نمی‌توانستم، چون پدرم می‌فهمید و مانع می‌شد. به شهر بیهار محل سکونت پدر بزرگم رفت و اقدام کرد، پسیس تحقیقات کرد و وقتی خانواده جدم فهمیدند من از خانه فرار کردم، به پدرم زنگ زند و گفتند پسرت این جاست.

پدر و مادر و برادرم آمدند. ۷ روز مرا زندانی کردند و گفتند که چرا شما مرا زندانی می‌کنید؟ آیا حکومت هند این اجازه را به شما داده است یا دین اسلام؟ و استدلال کردم که چنین حقی ندارید و نباید مانع من شوید. پدرم

پاسخی نداشت. با یکی از عموهایم که نائب دفتر وهابیان در بنگال است، صحبت کرد. ایشان چند نفر وهابی را فرستاد. آنها هم با من درباره تحریف قرآن، تشیع و امامت بحث کردند. این مناظره دو روز طول کشید. بعد از دو روز گفتند این شیعه نشده است، چن زده شده است. این فرد با این سن نمی‌تواند این همه استدلال کند، چن‌ها هستند که به وسیله ایشان صحبت می‌کنند. مانند همان تهمتی که به رسول خدا علیها السلام می‌زند که ساحر است و مجنون است.

گفتمن: من روز شنبه امتحان دارم. شما مرا پنج شنبه رها کنید تا من امتحان بدهم، برمی‌گردم. آن‌ها گفتند: نه؟ شسب جمیع خواهید بودم که احساس کردم یک نفر گفت شما نمی‌توانید از این جا بروید. گفتمن: چه کار کنم؟ گفت: به خانه مادر بزرگت برو و از آن جا فرار کن. به پدرم گفتمن می‌خواهم بیش مادر بزرگم بروم. قبول کرد و مرا به آن جا برد. وقتی پدر رفت، به مادر گفتمن: می‌خواهیم برای گردش بیرون جامع اهل بیت علیها السلام اقای قاضی سید محمد اصغری و باعومیم و آقای ممتاز علی

برو姆، اگر نگذاری خودکشی می کنم. گفت: نه! برای گردش برو، اما فرار نکن. رفتم بیرون، دیدم پدرم توی خیابان با ماشین کشیک می دهد. برگشتم و صیر کردم تا برسود و بعد فرار کردم. ۵ کیلومتر از کوچه ها و خیابان های مختلف فقط می دویدم تا از منطقه دور شوم. بعد هم با اتوبوس به کلکته رفتم، چون پدرم و پلیس دنالم بودند، راه ۲ ساعته را تا دهلي را ۸ ساعته و از طریق کلکته رفتم، تا نتوانند پیدا یام کنند. وقتی به دهلي رسیدم، به مادرم زنگ زدم. گفت: تو گفتی شنبه ساعت ۱۰ امتحان داری، اما تو همان ساعت تازه فرار کردی. گفتم: امتحان من، جهاد اکبر بود. سه چهار ماه بعد مدرسه تعطیل شد. رفتم بیهار کلی برای پلیس استدلال آوردم که تروریست نیستم و آنها هم هیچ مدرکی نداشتند و فقط ادعای پدر و عمومیم توی پرونده بود. بعد از این که کلی با آنها

صحبت کردم، نوشتند که من هیچ مشکلی ندارم و پذیرفته شدم، بعد از دو ماه گفترنامه به دست من رسید و ۵ روز بعد از هندوستان به سمت ایران حرکت کرد.

چه زمانی به سمت ایران پرواز کردی؟ چه احساسی داشتید؟

۲۲ اکتبر ۲۰۱۰ از بمبئی به تهران آمدم. دست هدایت امام زمان(عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف) را روی سرم می دیدم که مراد این مسیر جلو می برد.

چرا ایران؟

چون در هند سطوح تكميلي دروس ديني نیست. امروز مرکز علوم اهل بیت^{علیهم السلام} قم است. الحمد لله خداوند^{عز و جل} نفر را در سبیر هدایت و رسیدن من به ایران قرارداد که از آنها بسیار ممنونم. اول، عمومیم که به وسیله ایشان پیش ممتاز علی رفتم و شیعه شدم. دوم؛ اقای ممتاز علی، سوم؛ اقای اخترو چهارم؛ آقای قاضی سید محمد عسگری، دو نفرشان ایمان را به من هدیه دادند و دو نفر هم به درس و ادامه مسیر کمک کردند.

چندوقت است به مجتمع آموزش عالی امام خمینی^{ره} آمده اید و چه درسی می خوانید؟

۸ ماه، چون فارسی بلد بودم از همان ابتدای پذیرش به اینجا آمدم. الان هم ترم اول کارشناسی شیعه شناسی هستم.

ان چه درسی می خوانید؟

ترم اول دوره کارشناسی شیعه شناسی هستم و ترم آینده می خواهم به گروه امام صادق^{علیهم السلام} بروم.



ان چه احساسی دارید و برای آینده چه اندیشیده اید؟

می خواهم به وسیله علم و درس و بحث، خودم را آماده کنم تا هیچ باطلی نتواند در مقابل جناب سیده^{علیهم السلام} بایستد. دارم درس می خوانم که شیعه را تبلیغ کنم، هدف من همان هدف حضرت سیده^{علیهم السلام} است اگر این راه به وسیله خون من قرار است آباد شود، من آماده هستم. برای همین می خواهم این قدر درس بخوانم و برای علم مناظره آمادگی داشته باشم که هیچ کس نتواند با معلومات من که علم اهل بیت^{علیهم السلام} است، غلبه کند. در آن منطقه بنگال در محدوده ۴۵ کیلومتری هیچ کس شیعه نیست؛ هدف من این است که شیعه را در آن جا گسترش دهم. تاکمای خواهید درس بخوانید؟

می خواهم به مقام اجتهاد برسم.

ان با خانواده و پدر و مادر در ارتباط هستند؟

به خاطر حق الهی که بر من دارند، در ارتباط هستم. در تاسستان به هندوستان می روم و به آنها سر می زنم. از خوائنده های شما می خواهم دعا کنند تا پدر و مادرم شیعه شوند.

مجتمع امام خمینی^{ره} را چطور می بینید؟

خیلی خوب است. با مکتب امام صادق^{علیهم السلام} مطابقت دارد. در آن مکتب چند فرقه از اسلام حضور داشتند، اینجا هم هستند.

برخور رئیس مجتمع و مسؤولین و اساتید چگونه است؟

خیلی خوب، استاد هاشمیان مثل پدر، مثل برادر بزرگتر هستند. با عاطفه و رفاقت



هندوستان کشور من است و دوستش دارم، اما در آن جا هر چیزی که می‌بینیم، احتمال می‌دهیم پاک است، اما یقین نداریم، اما این جا یقین داریم که همه چیز پاک است. آن جا هیچ سرپرستی نداریم، اما این جا یک سرپرست زنده و جاوید داریم که رهبری معظم هستند، خداوند عالم زندگانی مرا به ایشان بدهد و کمک کند بتوانم تکلیفم را انجام بدهم، چون زندگی من چیزی نیست، اما زندگی ایشان مهم است. خداوند زحمات زندگی ایشان را به من و همه زندگانی مرا به ایشان بدهد، چون اسلام امروز به وسیله ایشان زنده است. اگر ایران نبود، شیعه تمام شده بود.

از برنامه‌های مدرسه راضی هستید؟ چه پیشنهادی دارید برای این که برنامه‌ها بهتر شود؟

راضی هستم، اما هدف من در شیعه‌شناسی تمام نمی‌شود. زیرا درس سنتی نیست علم مناظره، تاریخ، درس و بحث برای من خوب است. می‌خواهم هر دو گروه را داشته باشم. هم سنتی و هم شیعه‌شناسی.

نکته‌ای راجح به مدرسه و مجتمع و جامعه المصطفی ندارید؟
هیچ مشکلی نیست. همه چیز خوب و آماده است، هر کاری لازم باشد برای طبله انجام می‌دهند.

با طبله‌ها چه صحبتی دارید؟
 فقط این را می‌خواهم بگوییم که هر جا می‌روید، اخلاق رسول خدا را فراموش نکنید. چون وهابیان امروز به وسیله این که ظاهر عمل می‌کنند، رشد می‌کنند، اما ما همه جانبی رسول خدا را پذیرفتیم، باید با اخلاق ایشان عمل کنیم و اخلاق ائمه را به مردم نشان دهیم.

اگر بخواهید بامسؤولین صحبت کنید چه می‌گویید؟
شماها مثل پدر ما هستید و برای نفع و فایده ما زحمت می‌کشید و ما هم به قوانین شما عمل می‌کنیم.

بهترین اساتید چه کسانی هستند؟
اقای حسینزاده شانه‌چی، ایشان همیشه به طلاط می‌گویند. گمان نکنید تنها هستید من مثل یک برادر و پدر در کنارتان هستم. اقای خدایاری هم استاد خوبی هستند.

رفتار می‌کنند. به من کتاب و نرم افزار دادند تا من تحقیق کنم و بیشتر آشنا شوم. هر چه خواستم در اختیارم گذاشتند. اینجا اخلاق خیلی خوب است. الحمد لله در ایران همه چیز خیلی خوب است. از برخورد مسؤولین و استادی خیلی راضی هستم.

ایران راچکونه دیدید؟

هندوستان کشور من است و دوستش دارم، اما در آن جا هر چیزی که می‌بینیم، احتمال می‌دهیم پاک است، اما یقین نداریم، اما این جا یقین داریم که همه چیز پاک است. آن جا هیچ سرپرستی نداریم، اما این جا یک سرپرست زنده و جاوید داریم که رهبری معظم هستند، خداوند عالم زندگانی مرا به ایشان بدهد و کمک کند بتوانم ایشان راچکونه دیدید؟



در دهلی کدام استاد بهتر بود؟

مدیر مرکز و آقای ممتاز علی که به من علم مناظره یاد دادند. من دو مرتبه در بنگال و سه مرتبه در دهلی با وهابیان و اهل سنت مناظره کردم. همچنین در محل عبادت هندوها در راجستان به دعوت خودشان سخنرانی داشته‌ام.

رابطه هندوها با شیعیان چگونه است؟

اگر هندوها در هندوستان نبودند، وهابی‌ها شیعیان را می‌کشتد. هم هندوها و هم صوفیان، روزه‌های پنج‌شنبه به امام بارگاه می‌آیند.

هندوستان وهابی زیاد دارد؟

سعوی‌ها خیلی زیاد در هندوستان کار می‌کنند. ۹۰ درصد مسلمانان هندوستان وهابی‌اند. شیعیان خیلی کم هستند.

تاختن خاطره‌ای که در ایام زندگی داشته‌اید چه بوده است؟ همان دو سالی که در خانه زندانی بودم که خیلی سخت گذشت.

و شیعین‌ترین خاطره؟

ایامی که در نزد ممتاز علی بودم و شیعه شدم. بهترین روز زندگی ام روزی بود که کربلا و نجف را در اربعین زیارت کردم.

زمانی که رهبر معظم به قم آمدند، شما این جا بودید؟

بله تازه آمده بودم و ایشان را از نزدیک دیدم. اگر می‌توانستید چیزی به ایشان بکویید چه می‌گفتید؟

می‌گفتم شما هر کاری که انجام می‌دهید، من احساس می‌کنم امیرالمؤمنین آن کار را انجام داده است. من کتابی درباره ایشان خواندم به نام «آب، آینه، آفتاب» که به زبان اردو چاپ شده و همه چیز را درباره ایشان گفته است و معتقدم هیچ کس به اندازه ایشان شایسته این مقام نیست.

رابطه‌تان با حرم حضرت معصومه چگونه است؟

از وقتی که این جا آمدم، هر شب به حرم می‌روم و دعا می‌کنم.

و جمکران؟

هفتاهای یک مرتبه یا چهارشنبه‌ها و یا جمعه‌ها به جمکران می‌روم. مدیرمان گفته بود ائمه را وسیله هستند، وسیله ایشان را ترک نکنید.

این را بدانید که قم مثل دریاست و هربار که وارد می‌شوید، سعی کنید در و گوهر و مرجان در بیاورید.

احساس و نظرتان را راجع به جملات و کلمات زیر بفرمایید.

خد: امام رضا فرموده‌اند: ان الشاهد هو الحكم، هر جا هستم، خداوند هست و هر چه من درباره خودم نمی‌دانم، او درباره من می‌داند، چون او خالق است و من مخلوق. اسلام: بهترین ادیان است، اما عده‌ای آن را پاره‌پاره کرده‌اند، ولی به وسیله ائمه را می‌پایدار مانده است و تا قیامت هم پایدار می‌ماند.

پیامبر اکرم پیرین خلائق

هلبیت: زندگانی من هستند.
هدف من هدف آن هاست. سعی
می کنم هر کاری که آنها کردند، در
زندگی ام پیاده کنیم.

حضرت زهرا: اگر بعد از این دنیا،
خداؤند دنیای دیگری را به من بدهد،
مستقیماً با اولاد ایشان خواهم بود. ما
پدر داریم، مادر داریم، اما همه چیز را
فنای ایشان می کنیم؛ چون اگر ایشان
نبود، هیچ چیز نبود. ایشان میزان حق و باطل هستند.

امیرالمؤمنین: گر جناب سیده زهرا مادر ما باشد، حضرت علی پدر ما هستند.
در این دنیا هم گمان می کنم یک پدر مادر ظاهری دارم و به آنها این قدر محبت
ندارم که به امیرالمؤمنین و حضرت زهرا دارم.

شیعه: بهترین مخلوقات دنیا به شرطی که اخلاق رسول الله را ضایع نکنند.

امام زمان: خداوند ظهور ایشان را نزدیک کند و مرا از اصحاب ایشان قرار دهد.

قرآن: هیچ چیز نیست که در قرآن نیامده باشد. خداوند قبل از قرآن ۳ کتاب دیگر هم
فرستاد، اما درباره هیچ یک نفرمود که من آن را حفظ خواهم کرد. ما اگر عمر نوح هم
داشته باشیم، نمی توانیم روی یک آیه از قرآن تدبیر کنیم و همه معانی آن را بافهمیم.

امام خمینی: در سال ۶۱ هجری بیزد به خیال خودش صدای امام حسین
را خاموش کرد و همه گمان کردند تمام شده است اما ما این صدا را به وسیله امام
خمینی دوباره شنیدیم و فهمیدیم اسلام چیست. امام خمینی هدیه بزرگی بود
که خداوند بعد از ائمه برای مردم فرستاد. اگر ایشان نبود، یهود و نصاری بر ما
حکومت می کردند.

ایران: اگر ایران نبود، اسلام واقعی هم نبود.

مقام معظم رهبری: جانم فدایش! به واسطه ایشان ما احساس می کنیم که از ائمه
علیهم السلام دور نیستیم.

قم: در کتاب‌ها خوانده بودم که چرا به قم، قم می گویند وقتی به اینجا آمدم، قم را
همان گونه یافتم در حیات القلوب علامه مجلسی خواندم جناب جبرئیل بشارت امام
خمینی و این شهر را به رسول خدا داده بود و اولین کسی که این شعر را به اسم
خوانده بود، رسول خدا بود.

مجتمع آموزش عالی امام خمینی: زندگانی من در دست شماست. هر طور که

سما ما را آماده کنید، ما هم همان طور در
دنیا تبلیغ خواهیم کرد. باید با یک دیگر با
لطافت و ملاحظت رفتار کنیم تا هیچ کس تواند بین مسلمانان تفرقه ایجاد کند.
مسلمان‌ها بپاره یکدیگر هستند و باید هم دیگر را روست داشته باشند. و اخلاق
حضرت رسول را در زندگی پیاده کنند.

درس: زندگانی من است و بدون آن نمی‌توانم زندگانی کنم. هر روز که درس تازه‌ای
می‌گیرم رشد می‌کنم.
تبلیغ: قبل از تبلیغ خواهیم خود را بسازم، امیرالمؤمنین فرمودند: قبل از این که
به دیگران نصیحت کنید، باید خودتان را بسازید امام خمینی نیز فرمودند: یک طبله
قبل از تبلیغ باید ترکیه نفس داشته باشد.

شکیل احمد: من هیچ نیستم. او بود که مرا این چنین کرد او به هر کس بخواهد این
قدر می‌دهد که نمی‌تواند شمارد. نمی‌دانم خداوند در من چه دید که این قدر به من
عنایت فرمود که از کنار دشمنان اهل بیت مرا به سوی دوستان اهل بیت داشت.
آورد. ان شاء الله روز قیامت ائمه از من راضی و خشنود باشند.

هدن: جانم فدای وطنم که هر چقدر از آن دور باشم، باز هم در دل من است.
بنگال: با این که خلیل ناراحتی کشیدم، اما هدف من از این شهر صادر خواهد شد.

آفاق: شما در آفاق صدای طلاب را به دیگران
می‌رسانید و به عده‌ای ائمه را می‌شناسانید.
می‌توانیم به وسیله آفاق ائمه را بشناسیم و به
هدف آنها دست پیدا کنیم.

یک آرزو: دوست دارم همه جهان یک کشور باشند
و آن هم حسینی و پرچمش هم لالالله باشد.

دعا: خداوند به ما عنایت کند به هدف ائمه علیهم السلام عمل کنیم و حقیقتاً شیعه باشیم. خداوند همیشه
رهبر معظم را حفاظت کند و اسلام را زنده نگه دارد.

